

# دکتر علفی

دکتر محمدرضا توکلی صابری

□ «آقای دکتر کم کم باید جزو داروهای داروخانه نمک، روغن کنجد، عسل، سرکه، آب لیمو، نعناع و اسفند هم بیاوریم. چون در بیشتر نسخه‌های این چیزها را می‌نویسد.»

دکتر جابری سرش را تکان داد و گفت:

■ «این‌جا داروخانه است، نه آشپزخانه»

روز به روز صف بیماران مطب دکتر روانی‌زاده طویل‌تر می‌شد. فقط مطب او در محله باقی ماند و دو پزشک دیگر آن محله هم به علت نداشتن بیمار مطبشان را ترک کردند. در همین موقع زن جوانی با یک کودک در بغل وارد داروخانه شد.

■ «آقای دکتر حجامت می‌کنید؟»

پرویز نگاهی به نسخه کرد.

□ «صبر کن. دکتر تلفنش تمام بشه.»

پرویز به سوی دکتر که در آن سوی پیشخوان داروخانه مشغول صحبت با تلفن بود رفت و نسخه را روی پیشخوان مقابل چشم‌های او گذاشت. دکتر جابری در همان حال که صحبت می‌کرد نگاهی به نسخه کرد و اخم‌هایش در هم رفت.

دکتر جابری از پشت میز خود در داروخانه به صف طویل آن سوی خیابان در پیاده رو نگاهی کرد و به یکی از کارمنداناش گفت:

■ «پرویز، این مطب دکتر روانی‌زاده خوب گرفته است. از صبح زود بیماران در جلوی مطبش صف می‌بندند و شب‌ها تا دیروقت این صف ادامه دارد.» □ «بله آقای دکتر، خوب مطب دکترهای دیگر را تخته کرده. در این چند ماهی هم که آمده مطبش خوب جا افتاده.»

■ «با این دوا درمان‌هایی که این آقا برای بیمارانش تجویز می‌کند، خدا به آن‌ها رحم کند. نمی‌دانم با این طب به اصطلاح سنتی چه بلاهایی که به سر بیماران می‌آورد.»

پرویز کارمند دکتر جابری با گفتن این جمله خنده بلندی کرد.

■ «خوب، مردم مذهبی هستند، اعتقاد دارند و هرچی که این‌جور آدم‌ها به دین و مذهب می‌چسبانند، باور می‌کنند و این برای سلامت آن‌ها خطرناک است.»

پرویز گفت:

□ «این زن راست می‌گوید. دکتر روانی‌زاده روی تابلوی مطبش نوشته: حکیم دکتر روانی‌زاده متخصص اطفال، قلب، داخلی، پوست، کلیه و ریه بر طبق طب سنتی»

دکتر جابری گفت:

■ «این همه تخصص را با گیاهان و مواد غذایی و حجامت و تنقیه درمان می‌کند؟»  
□ «بله آقای دکتر. مردم خیلی به او اعتقاد دارند.»  
■ «البته، باید صبر کنند تا اثر تجویزهای بی‌فایده و خطرناک او را ببینند.»

به تدریج نسخه‌های بیشتری به داروخانه جابری می‌آمد که هیچ‌کدام از آن‌ها را نداشتند. کم‌کم یک عطاری در نزدیکی داروخانه جابری باز شد و تعداد مراجعان به داروخانه کمتر شد. بیماران نسخه‌های خود را در آن‌جا می‌پیچیدند. اکنون بخشی از صف مقابل داروخانه به جلوی عطاری کنار داروخانه منتقل شده بود.

پرویز یک ورقه آگهی را از شیشه مغازه نزدیک داروخانه کند و پیش دکتر جابری آورد:

□ «آقای دکتر، قرار است یک مرکز حجامت هم در این محله باز بشود!»  
■ «عجب!»

روی ورقه آگهی نوشته بود: «به زودی مرکز حجامت در این محل افتتاح خواهد شد. انواع حجامت و بادکش با وسایل استریل و ضدعفونی»  
□ «بله سیستم بهداشتی ما کامل شد. حالا همه نسخه‌های بیماران دکتر روانی‌زاده پیچیده می‌شود و کسی ناامید بر نمی‌گردد. آقای دکتر، راستی در هفته گذشته یکی دو بار دکتر روانی‌زاده

در آن نوشته بود: «دو بار حجامت شود. امروز و یک هفته دیگر.» چند لحظه بعد صحبت دکتر به پایان رسید. گوشی تلفن را به جای خود گذاشت و با نسخه پیش زن رفت.

از زن پرسید:

■ «این نسخه برای خودتان است؟»

زن به کودکی که در بغل داشت اشاره کرد و گفت:

■ «نه. برای این بچه است.»

■ «چند سال دارد؟»

■ «یک سال و نیم.»

■ «دکتر روانی‌زاده برای چه دستور حجامت داده است؟»

■ «سرخک گرفته است.»

دکتر نگاهی به زن و آن کودک کرد و گفت:

■ «ما کسی را نداریم که این‌جا حجامت کند. در ضمن برای سرخک باید واکسن بزیند.»

■ «دکتر می‌گوید که واکسن برای بچه ضرر دارد.»

■ «خیر. شما باید حتماً واکسن بزیند. شما با متخصصان اطفال صحبت کنید. آن‌ها حتماً به

شما می‌گویند که واکسن بزیند. حجامت فقط خون گران‌بهای این کودک را هدر می‌دهد. ولی ویروس

سرخک هم‌چنان در خون فرزند شما باقی می‌ماند و ممکن است سرخک باعث آسیب و حتی مرگ شود.»

■ «دکتر روانی‌زاده متخصص اطفال هم هست.

حالا کجا می‌توانم بروم بچه را حجامت کنم؟»

■ «نمی‌دانم. به این بچه باید واکسن زده شود.»

زن نسخه را از روی پیشخوان برداشت و از داروخانه بیرون رفت.

را در عطاری دیدم.»

■ «این‌طور که پیش می‌رود، کم‌کم باید ما

داروخانه را ببندیم و از این‌جا برویم.»

□ «میدوارم این‌طور نشود.»

■ «در عطاری چه کار می‌کردی؟»

□ «آخر شاگرد عطاری از بچه‌محل‌های ما

است. در مدرسه با هم بودیم. می‌گفت که صاحب

عطاری با دکتر فامیل است و با او شراکت دارد.

از هر نسخه‌ای که دکتر روانی‌زاده می‌نویسد، یک

چیزی هم به او می‌رسد.»

■ «عجب! باید دید که از هر حجامت چقدر به

آقای دکتر می‌رسد.»

□ «وقتی حجامت‌خانه افتتاح شد، من سری

می‌زنم ببینم چه کار می‌کنند.»

■ «نمی‌دانم وزارت بهداشتی که این‌قدر قانون و

مقررات و شرایط برای کار ما می‌گذارد چرا هیچ

قانون و مقرراتی برای آن‌ها ندارد و آن‌ها را آزاد

گذاشته که هر کاری می‌خواهند بکنند و با سلامت

و جان مردم بازی کنند.»

چند روز بعد در نزدیکی داروخانه جابری «مرکز

حجامت و بادکش سینا» افتتاح شد. از همان روز

اول بیماران که پیشاپیش از افتتاح مرکز حجامت

خبر داشتند با نسخه‌های دکتر روانی‌زاده در جلوی

آن صف کشیده بودند. چند روز بعد آژیر آمبولانسی

که پیوسته نزدیک می‌شد در داروخانه طنین افکند.

صدای آژیر پیوسته واضح‌تر و بلندتر شد و سرانجام

در نزدیکی داروخانه جابری متوقف شد. پرویز از

روی کنج‌کاو از داروخانه بیرون رفت. دکتر

جابری داشت با تنها بیماری که در داروخانه بود

صحبت می‌کرد و طرز مصرف داروها را برایش

توضیح می‌داد و متوجه غیبت پرویز نشد. پس از

مدتی پرویز برگشت. با بیرون رفتن بیمار پرویز از

دکتر جابری پرسید:

□ «آقای دکتر، می‌دانی چه شده است؟

آمبولانس در جلوی در مرکز حجامت توقف کرد.

من رفتم ببینم چه خبر شده است. یک کودک

را حجامت کرده بودند و خودش بند نمی‌آمد.

کودک حالش بد شده بود. آمبولانس خواستند.

وقتی آمبولانس آمد. دیدم که کودک در حالت

بیهوشی و رنگش پریده بود.»

■ «احتمالاً کودک دچار هموفیلی بوده، یعنی

خونش برخلاف افراد سالم خیلی دیر منعقد

می‌شود. من نمی‌دانم چه‌طور این‌ها اجازه دارند

بدون آزمایش خون چنین کارهایی بکنند. احتمالاً

از این موارد باز هم خواهیم داشت.»

□ «آقای دکتر، از شاگرد عطاری اطلاعات تازه‌ای

گرفتم. این دکتر روانی‌زاده تحصیلات پزشکی

ندارد. او با صاحب همین عطاری سال‌ها پیش در

یک عطاری در بازار کار می‌کردند. وقتی صاحب

مغازه نبوده است دکتر روانی‌زاده خودش گهگاه

برای مشتریان عطاری طبابت می‌کرده است. تا

این‌که این‌قدر مشتری پیدا می‌کند که از عطاری

بیرون می‌آید و در خانه طبابت می‌کرده است.»

■ «ولی شماره نظام پزشکی دارد. در تابلوی

مطبش نوشته شماره نظام پزشکی اش ۰۹۲۸۵

است.»

□ «آن را دفعه دیگر که به عطاری رفتم از

شاگردش می‌پرسم. فقط وقتی صاحب عطاری

نیست شاگردش با من راجع به این چیزها حرف

می‌زند. وقتی صاحب عطاری هست او به من اشاره

می‌کند که راجع به این مسایل حرفی نزن.»

□ «اگر تحصیلات پزشکی نداشته باشد، خوب، معلوم است که آدم جاهلی است. اما اگر تحصیلات پزشکی داشته باشد، معلوم است که آدم بی‌وجدانی است.»

□ «شاگرد عطاری می‌گفت که دکتر روانی زاده بعد که این‌جا مطب می‌زند با آن شاگرد عطاری این مغازه عطاری را شریکی می‌زنند و حالا به همین دلیل است که همه بیماران نسخه‌های خود را از همین عطاری می‌گیرند.»

دکتر جابری لبخندی زد و گفت:

■ «باید ببینیم که صاحب حجامت‌خانه چه شراکتی با دکتر روانی زاده دارد.»

در همین موقع جوانی وارد مغازه شد و نسخه‌ای به دست پرویز داد. پرویز به آن نگاهی کرد و به دکتر جابری گفت:

□ «نسخه دکتر روانی زاده.»

دکتر جابری به سوی پرویز رفت. نسخه را از او گرفت و پس از خواندن آن از آن جوان پرسید:

■ «نسخه را برای خودت می‌خواهی؟»

■ «نه، من در مطب دکتر روانی زاده کار می‌کنم. نسخه برای خود دکتر است.»

■ «مطمئنی برای خود دکتر است؟»

■ «بله، این خط و امضای خود دکتر است.»

■ پس چرا اسم بیمار را ندارد.»

■ «نمی‌دانم.»

■ «دکتر آنتی‌بیوتیک، شربت سینه و قرص مسکن را برای خودش می‌خواهد؟»

■ «بله، همیشه از داروخانه نزدیک خانه‌شان می‌گرفتند. امروز حالشان زیاد خوب نیست. گفتند

□ «در ضمن من از شاگرد عطاری در مورد نمی‌توانند تا شب که به خانه می‌روند صبر کنند.»

■ «سلام مرا به ایشان برسانید. از دیدن ایشان خیلی خوشحال خواهم شد.»

■ «آقای دکتر به داروخانه‌ها نمی‌روند.»

■ «چرا؟»

■ «می‌گویند که در داروخانه‌ها بوی الکل می‌آید، و از نظر شرعی اشکال دارد.»

■ «ما داخل داروخانه و وسایل را با مواد ضد عفونی کننده تمیز می‌کنیم.»

■ «من نمی‌دانم. آقای دکتر این جور می‌گویند.»

■ «عجب، بسیار خوب بنشینید تا آن‌ها را آماده کنم.»

جوان روی صندلی داروخانه نشست. پس از آماده شدن و پرداخت هزینه نسخه و رفتن آن جوان، دکتر جابری گفت:

■ «یادت می‌آید چند هفته پیش خانمی با بچه‌ای که دچار تب شدید داشت و مرتب سرفه می‌کرد، تنقیه روغن کرچک تجویز کرده بود؟»

□ «بله، کاملاً یادم می‌آید و شما به آن خانم گفتید که روغن کرچک ندارید و به آن کودک باید هرچه زودتر آنتی‌بیوتیک تزریق شود.»

■ «برای بیماران تنقیه روغن کرچک می‌دهد و برای خودش آنتی‌بیوتیک و شربت ضدسرفه. این بابا یک کلکی توی کارش هست.»

□ «راستی، آقای دکتر، شاگرد عطاری گفت که فردا دکتر در تلویزیون ساعت نه برنامه دارد. می‌خواهد در مورد طب سنتی حرف بزند.»

■ «باید حتماً ببینم که چه می‌گوید تا بفهمم که تحصیلات پزشکی دارد یا ندارد.»

□ «در ضمن من از شاگرد عطاری در مورد

تحصیلات پزشکی دکتر روانی زاده پرسیدم. او گفت که از صاحب عطاری پرسیده است و او در جوابش گفته است که «مگر آدم باید تحصیلات پزشکی داشته باشد تا طبابت کند. دکتر روانی زاده از خیلی از دکترهای امروزی واردتر است.»

■ «عجب جوابی داده است. یعنی از جواب دادن در رفته است. من امشب پای صحبت او می نشینم. حتماً فردا نظرم را به تو می گویم.»

دکتر جابری داشت شام می خورد که ناگهان بشقاب خود را برداشت و از پشت میز بلند شد و گفت: ■ «به کلی یادم رفت می خواستم امشب یک برنامه را ببینم. حیف فقط یک ربع دیگر مانده است» و به طرف تلویزیون رفت و آن را روشن کرد. دکتر روانی زاده داشت صحبت می کرد:

**دکتر روانی زاده:** «خیلی ساده برایتان بگویم، شما بچه تان مریض می شود، سرخچه می گیرد سرخک می گیرد، آبله مرغان می گیرد، اوریون می گیرد، بچه را در هر شرایطی که هست فوراً ببرید حجامت کنید. ظرف بیست و چهار ساعت مشکل مریض حل می شود، آثارش هم تا چهل و هشت ساعت از بین می رود.»

**مجری:** «یعنی تأثیرش تا این اندازه سریع است؟»  
**دکتر روانی زاده:** «بله آقا، ما این ها را تجربه کردیم.»

**مجری:** «بعضی پزشکان می گویند بچه ها باید حتماً واکسن بزنند وگرنه دچار بیماری های مختلف می شوند.»

**دکتر روانی زاده:** «آقا جان، در هزار سال گذشته مگر مردم واکسن می زدند؟ این واکسن را صهیونیست ها آوردند کشور ما تا این که ما

مصرف کننده محصولات آن ها شویم. در این واکسن ها یک مواد صنعتی می زنند که ما را عقیم کنند و جمعیت مسلمان ها کم شود.»

**مجری:** «یعنی این قدر آن ها دوراندیش بوده اند؟»  
**دکتر روانی زاده:** «بله، کجایش را دیده اید. این انگلیسی ها و صهیونیست ها از قرن ها پیش به فکر استعمار ما بوده اند. مگر نمی دانید که این صهیونیست ها دوش آب را آوردند این جا تا آب از بالا روی سر مسلمانان ریخته شود. تا ضربات قطره های آب به سر آن ها بخورد و مغز آن ها را بکوبد و داغون کند. آن ها از حمام های ما اقتباس کرده اند و آن ها را در اروپا و آمریکا ساخته اند و از آن استفاده می کنند و کیسه می کشند. اسمش را گذاشته اند استخر و جکوزی. این حمام های ما با خزینه و سفیدآب و نوره هزار خاصیت طبی داشته که دیگر الان وجود ندارد. چرا می گویند نوره، برای این که نور چشم را زیاد می کند. من به همه مردم توصیه می کنم دوش مصرف نکنید. خزینه و حمام های خودمان بهتر است.»

**مجری:** «آقای دکتر یک سؤال دیگر داشتیم و آن این که می گویند کره و تخم مرغ و به طور کلی چربی نخورید چون کلسترول شما بالا می رود. شما برای درمان کلسترول بالا چه تجویزی می کنید؟»  
**دکتر روانی زاده:** «آقا جان کلسترول و مولسترول و این چیزها همه اش حرف است. این صهیونیست ها و انگلیسی ها می خواهند تولید کره و تخم مرغ ما کم شود تا از کشور آن ها وارد کنیم. شما هر چقدر کره و تخم مرغ بخورید، خوب است. تخم مرغ را با کره سرخ کنید و بخورید. باعث تقویت می شود. چه شد عمر سیصد ساله و چهار صد ساله ایرانی ها به چهل

■ «متوجه شدم که چقدر مطب دکتر روانی زاده خلوت شده است؟»

□ «بله. یک هفته است که دکتر رفته است خارج. شاگرد عطاری گفت که دکتر مریض شده است، ولی به همه گفته از او دعوت کرده‌اند بروند فرانسه در مورد طب سنتی سخنرانی کند. قرار است دو هفته دیگر برگردد.»

■ «ولی می‌بینم که گهگاه بعضی‌ها وارد مطب او شده و از آن‌جا خارج می‌شوند.»

□ «یک مقدار سرنسخه و دارو گذاشته پیش آقایی که مریض‌ها را داخل اتاق پزشک راه می‌داد. او هم به جای دکتر مریض‌ها را راه می‌اندازد.»

دو هفته بعد دوباره صف درازی از بیماران در برابر مطب دکتر روانی زاده در انتظار ورود به مطب بودند. دکتر روانی زاده از سفر برگشته بود. همان روز کارمند مطب دکتر روانی زاده با نسخه‌ای به داروخانه آمد. دکتر جابری نسخه را پیچید و به او داد. پس از رفتن او دکتر جابری به پرویز گفت:

■ «معلوم است که مریض است و برای درمان بیماری به انگلستان رفته است نه فرانسه. او سرطان دارد و نسخه متعلق به یک پزشک انگلیسی بود.»

□ «یکی نیست به او بگویند که چرا خود را با داروهایت که این قدر برایشان تبلیغ می‌کنید درمان نمی‌کنید و شما که این قدر ضدانگلیسی‌ها تبلیغ می‌کنید، برای معالجه به انگلستان می‌روید.»

■ «این آقایان وقتی خودشان مریض می‌شوند پیش بهترین پزشکان دنیا می‌روند و بهترین داروها را مصرف می‌کنند، اما برای مردم بیچاره چیزهایی را تجویز می‌کند که ارزش درمانی ندارند.»

ناگهان سرو صدای زیادی در بیرون داروخانه به

سال رسیده است. چرا عمرها این قدر آمده پایین. همه‌اش به خاطر تبلیغات این صهیونیست‌ها است.»

**مجری:** «ابتدای برنامه گفتید که برای رفع بوی بد دهان، مسواک زدن فایده‌ای ندارد معنا را بجوید و تف کنید. یکی از بینندگان پرسیده است که چرا مسواک زدن فایده‌ای ندارد.»

**دکتر روانی زاده:** «شما تا حالا دیده‌اید که حیوانات مسواک بزنند؟ آیا آن‌ها خرابی دندان دارند؟ نه. این مسواک‌ها را صهیونیست‌ها به کشور ما وارد کردند. همراه با خمیردندان که به آن مواد صنعتی و مواد حاصل از فاضلاب می‌زنند، کمی هم عطر به آن می‌زنند تا کسی نفهمد و آن را مصرف نکند...»

دکتر جابری تلویزیون را خاموش کرد و بشقاب نیم خورده‌اش را برداشت و به سر میز بازگشت. خانمش پرسید: «چرا غذایان را تمام نکردید؟»

■ «از اشتها افتادم. نتوانستم بقیه برنامه را ببینم. باید یک فکری کرد.»

□ «آقای دکتر، دیشب برنامه دکتر روانی زاده را دیدید؟»

■ «بله دیدم و خیلی متأسف شدم. حالا مطمئن شدم این آقا تحصیلات پزشکی ندارد. می‌خواهم یک نامه به وزارت بهداشت و نظام پزشکی بنویسم.»

□ «آقای دکتر، فایده‌ای ندارد. از این دکترها زیاد هستند.»

■ «آره، ولی آن‌ها به تلویزیون نمی‌روند و به میلیون‌ها نفر دستورهای پزشکی خطرناک نمی‌دهند.»

چند روزی بود که دیگر در جلو مطب دکتر روانی زاده صفی دیده نمی‌شد. مرکز حجامت و عطاری هم خلوت بود. دکتر جابری از پرویز پرسید:

بقیه مقاله ادامه داد: «کسی که چندین سال خود را به عنوان پزشک جا زده بود و طبابت می کرد و موجب مرگ چند تن از بیماران شده بود و داروهای غیر مجاز به بیماران می فروخت با شکایت خانواده‌های سه تن از بیمارانی که در اثر طبابت نادرست روانی زاده در گذشته بودند، دیروز دستگیر شد.» پرویز سرش را از روزنامه بلند کرد و گفت:

□ «من هم همین چیزها را می خواستم بگویم. ولی حالا معلوم نیست که تکلیف این عطاری و حجامت‌خانه چه می شود.»

■ «امیدوارم که در مورد آن‌ها هم تحقیق شود. چون آن‌ها هم به احتمال زیاد در جرم او شریک هستند.»

یک ماه بعد پرویز به دکتر جابری گفت:

□ «آقای دکتر، امروز شاگرد عطاری می گفت که از وقتی که مطب دکتر روانی زاده بسته شده، کار و بار عطاری و حجامت‌خانه خیلی کساد شده، چون بیشتر مشتری‌های او بیماران دکتر روانی زاده بودند، ولی خیلی خوشحال بود که قرار است پزشک جدیدی مطب دکتر روانی زاده را بگیرد.»

■ «پزشک واقعی یا دکتر علفی مثل دکتر روانی زاده؟»

□ «اتفاقاً همین را از او پرسیدم. ولی نمی دانست. این را صاحب ملک دکتر روانی زاده به او گفته بود.»

یک هفت بعد دکتر جابری تابلوی جدیدی را به جای تابلوی دکتر روانی زاده دید که بر روی آن نوشته بود: «دکتر نیک‌اندیش. درمان امراض مختلف با طب گیاهی!!!»

راه افتاد. صدای بلندگو به داخل داروخانه می آمد که مردم را به آرامش دعوت می کرد. پرویز از داروخانه بیرون آمد و به طرف مطب دکتر روانی زاده راه افتاد که دو خودروی پلیس در جلوی آن ایستاده بود و تعداد زیادی پلیس سعی می کردند مردم را متفرق کنند و دکتر روانی زاده را که دستبند به دست داشت داخل خودرو ببرند. مردم با داد و فریاد می خواستند مانع شوند، ولی پلیس‌ها توانستند او را به سرعت به داخل خودرو ببرند و هر دو خودرو با سرعت از آن‌جا دور شدند. پس از مدتی پرویز برگشت.

□ «دکتر روانی زاده را به اتهام قتل عمد، دخالت در امور پزشکی و تجویز داروهای غیرمجاز دستگیر کردند و مطبش را هم قفل کردند.»

■ «از کجا فهمیدید؟»

□ «از حرف‌های پلیس و مردمی که در خیابان بودند. فردا از شاگرد عطاری می پرسم. فکر کنم او بهتر از هر کسی می داند.»

روز بعد پرویز گفت:

□ «آقای دکتر ته و توی قضیه دکتر روانی زاده را در آوردم.»

دکتر جابری گفت:

■ «بیا این روزنامه امروز صبح را بخوان.»

پرویز به سرعت روزنامه را از دست دکتر جابری گرفت. در صفحه اول روزنامه عکس دکتر روانی زاده چاپ شده بود، در حالی که دستبند به دست داشت و دو پلیس در دو طرفش هریک بازوهای او را گرفته بودند. عنوان مقاله این بود: «پزشک قلابی دستگیر شد.» پرویز به خواندن